

■ حضرت امیر المؤمنین علی؛
حسد جسم را فر توت و فانی می کند و سرانجام
همه چیزش را بر یاد می دهد.

■ اذان ظهر: ۱۱:۴۸ ■ غروب آفتاب: ۱۷:۰۰
■ اذان مغرب: ۱۷:۱۹ ■ نیمه شب شرعی: ۲۳:۰۶
■ اذان صبح فردا: ۵:۱۱ ■ طلوع آفتاب فردا: ۶:۳۸

■ صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
■ مدیر مسئول: عبدال... گنجی
■ سردبیر: دانیال معمار

■ همشهری: www.hamshahrionline.ir
■ دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه شهید سیدکمال فرینی، شماره ۱۴
■ کدپستی: ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶-تهران، صندوق پستی ۱۹۳۸۵۵۴۴
■ تلفن: ۰۲۱-۲۳۰۳۳۰۰، ۰۲۱-۲۳۰۳۳۰۰، ۰۲۱-۲۳۰۳۳۰۰
■ سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

گرینویچ

عشق سطل آشغال



کلکسیونرها معمولا چیزهایی جمع آوری می کنند که مشتاقان زیادی دارند؛ از سکه و تمبر و چاقو و قندک و عتیقه جات گرفته تا یادگاری ورزشی و چیزهایی مثل آن، اما گاهی برخی از آنها، چیزهایی عجیبی جمع می کنند که برای دیگران غیرقابل درک است. برای مثال آیا شما تا به حال شنیده اید کسی سطل آشغال جمع آوری کند؟ این کاری است که یک مرد جوان آلمانی انجام می دهد و به واسطه آن حساسی هم به شهرت رسیده چون عشقش به سطل آشغال، بین المللی است. این جوان که الکساندر سمولیانوویچ نام دارد، بیش از ۱۰۰ سطل آشغال چرخ دار بزرگ در خانه اش جمع آوری کرده اما وقتی معروف شد که به دنبال یک مورد خاص، کارش به انگلیس کشید، او برای تکمیل رنگ بندی سطل هایش، به یک سطل ارغوانی نیاز داشت که فقط در انگلیس تولید می شد. او چنان بیگیز آن بود که بسا یک روزنامه در بایکنیگام شایر تماس گرفت، از علاقه اش به سطل آشغال گفت و از آنها خواست کمک کنند تا این سطل را تهیه کنند. البته این کار همیشگی اوست؛ او سطل های خاصی را از آمریکا، استرالیا، فرانسه و البته آلمان جمع آوری کرده و هر بار از روزنامه های محلی خواسته تا به او برای این کار کمک کنند. او گفته است که با ارزش ترین سطل هایش، طلایی، نقره ای، شفاف بدون رنگ و البته ارغوانی هستند. این کلکسیونر حاضر است برای سطل هایی که نشان می کند، پول هم بپردازد اما گفته است که معمولا وقتی مردم از علاقه اش خردار می شوند، سطل ها را به او هدیه می کنند. او یک کلکسیون هم از سطل های کوچک مینیاتوری دارد.

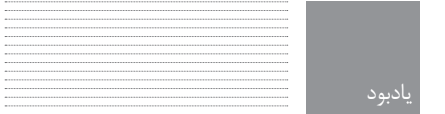


و مثل کاردیف در ولز بارانی است.

این ترسالی شگفت انگیز، برای بسیاری از مردم که گرمایش جهانی دشمنان کرده شاید خواستنی و دلخواه باشد اما روحیه استرالیایی ها را از بین برده است. بسیاری از مردم، چنان از باران خسته شده اند که حال بیرون آمدن از خانه را هم ندارند. بر اساس یک تحقیق که توسط یک روانشناس سرشناس انجام شده، باران های بی امان، روحیه ملی مردم را کاهش داده است.

سمفونی ترسناک باران

ما در ایران و صدها میلیون انسان دیگر در سراسر دنیا از کم آبی و وداع بوسه های باران با تن و زمین خشکمان ناله می کنیم. اما این درد مشترک نیست؛ مردم در سیدنی، از بوسه های مکرر باران به تنگ آمده اند و دلشان برای آفتاب سوزان و روزهای داغ تنگ شده است. این شهر، چنان شرایطی را تجربه می کند که تقریبا هیچ کس هرگز به چشم ندیده است؛ از ابتدای سال جاری میلادی، این شهر در ۱۷۰ روز شاهد بارش باران بوده، یعنی تعداد روزهای بارانی بیشتر از روزهای خشک بوده است. در ۹ ماه سال، سیدنی، رکورد بارش سالانه اش را شکسته است. اوضاع چنان عجیب و غریب است که متخصصان هواشناسی در این کشور صدقانه گفته اند هرگز چیزی مثل آن



یادبود

لابق مثل جمشید

«قلی خان دزد بود، خان نبود، لاید تو هم اسمشو شفتی! وقتی سن و سال تو بود به خودش گفت تا آخر عمر، ببینم می تونم تنهایی هزار تا قافله رو لخت کنم. بسا همین به حرف با جوشن و ایساد و هزار تا قافله رو لخت کرد. آخر عمری پشت دست شو داغ زد و به خودش گفت هزار تا تموم شد، حالا ببینم، عرضه شو داری تنهایی به قافله و سالم برسونی مقصد... نشند... نشند... ننوست و مشغول ذمه خودش شد. تقاضی از این بدتر؟»
جمشید لایق با آن نگاه مانده به افق و دودی که از چوب بلند چپش به هوا برمی خاست با همین صحنه از سریال «روزی روزگاری» نه در ۱۳۸۸ آبان که برای همیشه در تاریخ سینما و تئاتر ایران ثبت شد. جمشید لایق، اول فروردین ۱۳۱۰ در محله راه آهن تهران به دنیا آمد. او یکی از آن جوانان پرسشور و شری بود که نامش را در کلاس های هنر پیشگی نوشت و روی صحنه و جلوی دوربین کارگردان های بزرگی رفت. پس از گرفتن دیپلم ادبی به لاله زار و هنرستان هنر پیشگی رفت. علی نصیریان در نخستین جشن بازیگران سینمای ایران از او به خاطر هدایتش به سمت تئاتر، تشکر کرد. در هنرستان درسی خواند که شنید استادی آمریکایی به اسم دیوید سن برای آموزش بازیگری به دانشگاه تهران آمده است. او هم آنجا رفت و در همان کلاس های کوپین بی بود که با عباس جوانمرد، علی نصیریان، بیژن مفید، جعفر والی، جمیله شیخی، خجسته کیا و بالاخره فهیمه راستکار آشنا شد؛ گروه جوانی که بعدتر با آشنانشان با شاهین سرکیسیان پایشان به خانه او در کوچه رشت باز شد. در همین دوران بود که جلال آل احمد و دکتر امیر حسین جهانگیر روزی به آنجا رفتند و به آنها پیشنهاد دادند که روی نمایش های ایرانی کار کنند. با همین پیشنهاد، گروه هنر ملی شکل گرفت و نمایش «افعی طلایی» بر اساس نمایشی از صادق هدایت، نوشته علی نصیریان به کارگردانی عباس جوانمرد نخستین نمایشی بود که این گروه روی صحنه بردند. لایق البته در این میان، ۲۰ سال برای تکمیل تحصیلات خود در زمینه بازیگری به آمریکا رفت و پس از بازگشت در کنار گروه هنر ملی در اداره هنرهای دراماتیک شروع به کار کرد. او بعدها در دانشگاه تدریس کرد و پس از انقلاب درجه دکتری هنری را از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گرفت. او در فیلم هایی چون «گبار»، «مسافران»، «کلاغ» و «سگ کشی» حامی و «دایره مینا»ی داریوش مهرجویی بازی کرد اما آنچه تصویر او را به یادماندنی کرد، نقش قلی خان در سریال روزی روزگاری بود. کم نیستند کسانی که صحنه معروف نان و نمک خوردن او و مرادبیک (بابای خسرو شکیبایی) و دیالوگ نهایی او که خود را معرفی می کرد از بر هستند. جمشید لایق در سال ۸۰ بهسر جوانش هومن را که مانند پدر، راه تئاتر را در پیش گرفته بود، روی صحنه بر اثر سکنه قلبی از دست داد و از آن به بعد کمتر در مقابل دوربین و روی صحنه رفت. در نهایت نیز در ۲۱ آبان ۱۳۸۸ در اثر ایست قلبی بعد از یک ماه بستری در بیمارستان قلب تهران درگذشت.

اول آخر

۵۰ روز از پاییز گذشت، باران آمد، اما کم... ■ عکس: همشهری / حامد خورشیدی



دیالوگ

زندگی مخفی والتر میتی

بن استیلر
برای دیدن دنیا و نیز پشت دیوارها، نزدیک تر شدن، پیدا کردن یکدیگر، چیزهای خطرناکی به سراغت خواهند آمد.



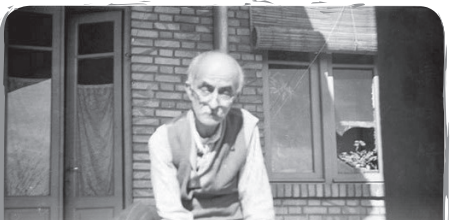
بوک مارک

سیرک شبانه

ارین مورگشتن
رازها قهرت نمندند و وقتی رازی رو به بقیه می گوی، این قدرت کاهش پیدا هم به خاطر اونا.

فیلمخانه
کتابخانه
شهرخانه

سه ستون جدید در صفحه آخر
از فردا، روزنامه فرد



مردان شعر و موسیقی ایران

۲۱ آبان در تقویم برای آنها که اهل شعر و موسیقی اند، روز مهمی است. روزی که نیمه پوشش به دنیا آمد و روح الله خالقی، آهنگساز معروف ایرانی دنیا را به حال خودش گذاشت و رفت؛ مردانی که شعر نوی فارسی و موسیقی اصیل ایرانی را مدین آنهایم.

نیمه پوشش اگر الان زنده بود چه می گفت؟ وقتی ۹۰ سال قبل گفته: «شهر منبع بدبختی است. خوشبختی در او برای یک ذهن حساس محال است، محال!» خاطرهاش از کودکی در روستا این بود که مای مکتب پاهایش را می بست و تا ترکه های بلند او را فلک می کرد تا نامه هایی که اهالی روستا به هم می نوشتند را از بر کند. اما معلوم نبود شهر چه بر سرش آورد که مرتب از شهر و شهرنشینی می نالید و هر سال تابستان دست خانواده اش را می گرفت و می برد بوش.

نیما در اوایل جوانی به سرش زده بود که در شعبه مازندران، نهضت جنگل را تاسیس کند و به قول خودش اصالت دلاوران کوهستان را به نمایش در آورد. ولی این کار را نکرد و به جایش عاشق شد؛ عاشق یک دختر کولی که بعدها به یادش شعر «افسانه» را گفت و همین شد آغاز شعر نوی فارسی. با یکی که به جای عاشقی فقط با او آشنا شده بود ازدواج کرد. این همسر خوب یعنی عالیه خانم، کارمند بود و هر بار که نیمه شغل عوض می کرد، با حقوق او زندگی را می گذراندند. نیما از شعرهایش پولی در نمی آورد. کتاب اولش را به خرج خودش چاپ کرده بود و پشت جلد زده بود یک قران. بعدها هم که کسانی پیدا شده بودند کتاب هایش را چاپ کنند، معتقد بود که پول گرفتن برای شعر، کار درستی نیست. سر بیری هم که بعد از یک عمر اجاره نشینی، یک قطعه زمین در نزدیکی میدان تجریش گرفت و برای خودش خانه ساخت، مالک زمین سر او را کلاه گذاشته بود و زمین های مجاور را طوری فروخته بود که خانه نیما به بیرون راه نداشت. خوش شناس بود که جلال آل احمد رفت و همسایه اش شد تا با کمک بقیه همسایه ها راهی برای خانه اش به کوچه درست کردند.

نیما وقتی وصیت نامه نوشت، مثل دهخدا، دکتر محمد معین را به عنوان وصی خودش تعیین کرد. اما فرقش این بود که دهخدا چند سالی با دکتر معین همکاری بود و او را می شناخت ولی نیما اصلا او را ندیده بود و نمی دانست که نظر دکتر معین درباره شعران راه نداشت. فقط از روح علمی دختر خوشی آمده بود. همیشه مینظوری بود؛ عجل و عجل. شاید هم خوب شد که نیما این طوری بود، وگرنه حالا چیزی به اسم شعر نو نداشتیم.

نفس های تابستان به شماره افتاده بود و خورشید آن بعد از ظهر سال ۱۳۲۰، هرم همیشگی اش را نداشت. اما تهران سوخته و تبار بود. دکتر حسین گل گلاب، استاد شیرین سخن دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، همراه با روح الله خالقی خیابان های تهران را با شتاب رد می کردند. خیابان ها پر از سربازان روسی، انگلیسی و آمریکایی بود و زخم قحطی جنگ هنوز بر چهره شهر پیدا. روح الله خالقی ناگهان مات می ماند. دکتر گل گلاب نگاه او را دنبال می کند. «ه... هر چم روسیه بر بام زاندارم می ایران!» قطره اشکی روی صورت خالقی بود. چیزی در قلب گل گلاب فرشته می شود. آرام زمزمه می کند: «ای ایران، ای مرز پر گهر...» خالقی فریاد می زند: «کدام ایران؟» و حق هاش را می ریزد بیرون. گریه اش که آرام می شود، به گل گلاب می گوید: «این را که گفتم می توانی یک قطعه کامل بکنی؟ می خواهم سرودش را بسازم.»

روح الله خالقی اهل کرمان بود، متولد سال ۱۲۸۵ و تحصیل کرده موسیقی و ادبیات. موسیقی را از همان کودکی پیش پدرش و با تار شروع کرده بود. تا اینکه سال ۱۳۰۲ وارد مدرسه موسیقی کلنل علی بنی وزیر شد. وزیر هنر آموخته اروپا بود و شیوه صحیح ویولن نوازی و تئوری موسیقی را به او یاد داد و به خاطر استعداد عجیبی که در خالقی می دید، او را رهبر ارکستر هنرستان کرد. بلافاصله پس از پایان درس هم وزیر از او برای تدریس در هنرستان دعوت کرد. خالقی از سال ۱۳۳۸ در رادیو مشغول شد و بیشتر شاهکارهایش را در همین دوره ساخت. قبل از اینکه بیماری زخم معده او را در آبان ۱۳۴۴ از پادریاورد، کتاب «سرگذشت موسیقی ایران» را هم نوشت که هنوز کامل ترین مرجع در نوع خودش است. فقط یکی باید همت کند و ماجرای خود خالقی و آهنگ ها و سرودهایش را به این کتاب اضافه کند؛ سرودهایی که بعضی هایشان مثل همین «ای ایران» حالا به نوعی سرود ملی شده اند. می گویند در سال های اشغال ایران توسط متفقین، مردم هر بار که به نیروهای خارجی می رسیدند، سرود «ای ایران» را جلویشان می خواندند.



فراخوان

بی تعارف و تکلف، مثل همین متن کوتاه که می بینید، ما منتظریم تا نوشته هایتان درباره مسائل روزمره، مشکلات و ذغذغه هایتان را برای ما ارسال کنید. اگر اهل طنز و کارکاتوز و طراحی هم هستید جایشان اینجا محفوظ است. متن یا طرح نان که آماده شد یک تماس با شماره ۰۲۱-۲۳۰۳۳۰۰ بگیرد تا برای رساندنش به ما، راهنمایی تان کنیم.

شهرت پیدا



زمان: یکشنبه ۲۲ آبان همزمان با نماز مغرب و عشاء

مکان: مجتمع فرهنگی سردار شهید حسن طهرانی مقدم، واقع در ضلع شرقی سازمان پدافند غیرعامل (بزرگراه سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، قبل از خیابان استاد حسن بنای شمالی خ شهید حسینی، روبروی مجتمع ورزشی آرش میر اسماعیلی)